



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و هشتاد و هشتم





هومن قادری



با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دلگشای گنج حضور

برادرم پدرم اصل و فصل من عشقت
که خویش عشق بماند نه خویشی نسبی

-مولوی دیوان شمس غزل شماره ۳۰۴

ما اگر طالب عشق و زندگی صادقانه هستیم باید مرکز خدایی انسانها رو بشناسیم، بعد باورشان کنیم. چون تنها خویشان عشقی و خدایی از ته قلب موفقیت و سلامتی ما رو میخواهند و کارهایشان برای ما ماندگاره و یادگاری خوب برایمان جا میگذارن و خیالشان ما رو نمیرنجاند. گاهی همین اکتفا کردن به خویشان نسبی و فامیلی منشأ تمام دردهای ماست چون در واقعیت همه چیزشان ظاهرسازی و زبانی هست با صداقت و از ته قلبشان صلاح و موفقیت ما را طالب نبوده اند. البته منظور شناخت و جدا کردن حضور از من ذهنی هست که او نم از طریق مرکز انسان صورت میگیرد. چه بسا نزدیکانی که باعث و بانی آب گلزار عشق اند و چه نزدیکانی که بهانه دوستی و نزدیکی آنها ما را از گوهر حضور جدا کردند و خارها جا گذاشتن در خانه و کاشانه مان ای دوستان.

آن گل که از بهار بود، خار یار اوست
وان می که از عصیر بود، بی خمار نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵

هر چه که من ذهنی به ما داده، همیشه حیله ای پشتش بوده است. بخاطر اینه ما ارزش اون چیزی که اصل هست رو از خود دور کردیم و به خود زحمت ندادیم که خدا و حقیقت راستین خدا را در وجود خود کشف کنیم. و همیشه خاری که پشت می جهانی بوده درد و خماری اون ما رو مجبور کرده کمی راز حقیقت وجودی و آمدن به این جهان را درک کنیم. پس چه نیازی به این همه درد هست از همان اول شهامت دل کندن از گل های پر نقش و نگاری که ما رو به تباہی میکشند رو داشته باشیم، و تمام هستی خود را فدای خدایی بکنیم که نه حیله دارد نه طعم چیزی را به ما میچشاند که حالمان را گران بکند. بلکه آن خدای توانا از طریق هم شادی و هم درد راستینش به ما کمک میکند دل بشورانیم از گل های اعتیاد زا و خار پرور وجودی انسان، تا دوایی به ما بدهد که سبک جانی، راحت روانی و جاودانگی را در ما تقویت کند.

و در آخر این را بگوییم: در اتفاقات اگر ارام باشی یعنی خدایا مرکز را دست تو میدهم و از وسوسه هایی که مرکز همانیده به جانم میریزد به تو پناه میبرم. اتفاقات از جانب تو مهمان من شده، چون با آن میخواهی نیستی و عدم را در من تقویت بکنی. اگر پولم کم میشود، عزیزانم از پیشم میروند، مراد های دل وابسته به من ذهنی من نرسیدنی تر میشوند همه برای کمک به من بوده اند. آنها به من میگویند: که مرکز من نه جای پوله نه جای همانیدگی با اشخاصه نه دلم جای پرورش مرادهایی هست که باعث فراموشی تو میشوند، بلکه مرکز تنها جایگاه توست. و میخواهم با جا گذاشتن همانیدگی ها مرکز را دسته خدایی بسپارم، که جاودانه هست و بودنش ماندگاره و ما را بی نیاز از مکان و زمان و هر چیزه بیهوده دیگر میکند.

با تشکر هومن قادری



خانم مهردخت از چالوس



بنام خدا و عرض سلام و ارادت خدمت همه بزرگواران نکاتی آموزنده در مورد ذهن و فضا گشایی با کیفیت در برنامه ۸۹۰

به آنچه ذهن در من ذهنی نشان می‌دهد اهمیت ندهیم؛ مثلاً اگر ذهن به ما می‌گوید برو فلان کار را انجام بده و انجام آن ضروری نیست و نیاز اصلی زندگی ما هم نیست، پس به خواسته‌اش عمل نکنیم و یا اگر گفت: حالاً این کار رو نکن و بگذار برای بعد یعنی تسليم تنبلی من ذهنی شو، پس باید عکس آن عمل کرد و تسليم آن نباید شد. ذهن با مفاهیم و الفاظ کار می‌کند و این کلمات و مفاهیم از جنس ذهن هستند. اگر من ذهنی را نگه داریم با این الفاظ و مفاهیم نمی‌توانیم خدا را بشناسیم؛ مثلاً اگر ما فقط صفات خداوند را ذکر کنیم یا آن‌ها را تجسم کنیم به این معنا نیست که به خدا زنده می‌شویم، بنابراین این کار فایده‌ای ندارد. من ذهنی در ذهن کارش کارافزایی در بسیاری از جوانب زندگی است؛ یعنی کار بیهوده و بی‌مزد انجام دادن و جهد بی‌ توفیق کردن. زیرا با عقل جزوی من ذهنی انجام می‌دهد که خرابکار است. برای نمونه با نیش و کنایه با دیگران صحبت می‌کند که باعث ایجاد رنجش و کدورت و خراب کردن روابط خود با دیگران می‌شود. و یا بخاطر کمال طلبی کارها را بیش از حد توان خود انجام می‌دهد و در پایان هم برای تکمیل کار با شتاب عمل کرده و وضعیت را خراب می‌کند. در نتیجه مجبور می‌شود کار را دوباره انجام دهد.

و از مورد دیگر کارافزایی ذهن «می‌دانم‌های» من ذهنی است که به او اجازه نمی‌دهد چیزی از دیگران بیاموزد. این غرور او سبب می‌شود بعداً زمان بیشتری صرف کند تا همان چیز را بهتر یاد بگیرد و این وقت هدر دادن نوعی کارافزایی است. باید بپذیریم که یک من ذهنی و یک مومن با هم فرق بسیار دارند، هر چند در جسم یا تن شریکند. اما این حسن کجا و آن حسن کجا! و ما در ذهن متوجه این فرق نمی‌شویم. آیا کسی که با عقل کل در فضای گشوده شده امور خود را پیش می‌برد و کارهایش میوه می‌دهد با کسی که با خرد من ذهنی عمل می‌کند و مرتب در کارافزایی و تخریب کردن هست می‌تواند یکسان باشد؟ یکی مثل کوزه سربسته است و نمی‌داند که در درونش زهر و درد است و یکی فضارا باز می‌کند و پر از آب حیات زنده کننده و شفا بخش است. اما کسی که به زندگی زنده نشده هر دو را فقط یک آدم می‌بیند و فرق بین آن دو را متوجه نمی‌شود. چون درگیر مفاهیم و فکرهای ذهنی خودش هست.

اگر ما بتوانیم به محتوا و درون کسی بنگریم که همان مظروف است؛ یعنی از جنس زندگی شده‌ایم ولی اگر به طرف یا آن چیزی که ذهن در مورد آن شخص نشان می‌دهد نگاه کنیم، گمراه می‌شویم. در مورد کلمات و الفاظ هم همینطور هست. اگر فقط به معنای ظاهری آنها توجه کنیم، پیام را دریافت خواهیم کرد و حتی گمراه شده و بد عمل می‌کنیم، چون آن را ذهناً فرمیدیم. و اگر فضایشایی با کیفیت در اطراف آن کنیم و به عمق مطلب توجه کنیم، هم پیام را خواهیم گرفت و هم درست فکر و عمل می‌کنیم.

اما اگر در ذهن بمانیم دائماً دیدهٔ تن بین خواهیم داشت و داخل طرف ذهن را نمی‌بینیم که چه چیزهایی در آن وجود دارد. بنابراین فقط در فضایشایی است که با دیدهٔ جان می‌بینیم و درست فکر و عمل می‌کنیم، زیرا ناظر ذهن خود هستیم.

آن شراب حق بدان مُطرب بَرَد
وین شرابِ تن از این مطرب چَرَد

هر دو گریک نامِ دارد در سخن
لیک شستان این حسن تا آن حسن

شَتَان: اسْمَ فعل عَرَبِی است به معنی بَعْدَ، به معنی «دور است» و افتراقَ به معنی «جدا است». این حَسَن تا آن حَسَن: اشاره است به حکایت شاعر و صله دادن شاه در دفتر چهارم مثنوی از بیت ۱۱۵۶، همانطور که نام دو وزیر «حسن» بود. اما یکی بسیار بخشنده و دیگری بسیار بخیل.

اشتباهی هست لفظی در بیان
لیک خود کو آسمان تا ریسمان؟

اشتراک لفظ داپم رهْن است
اشتراک گَبر و مؤمن در تن است

گَبر: کافر

جسم ها چون کوزه‌های بسته‌سر
تا که در هر کوزه چه بود؟ آن نَگر

کوزه‌ی آن تن پُر از آب حیات
کوزه‌ی این تن پر از زهْرِ ممات

گر به مظروفش نظر داری، شهی
ور به ظرفش بنگری تو گمرهی

مظروف: چیزی که در ظرف گذاشته شده، محتوای ظرف

لفظ را ماندهی این جسم دان
معنیش را در درون مانندِ جان

دیدهی تن دایماً تن بین بود
دیدهی جان، جان پر فن بین بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۶۵۴-۶۴۶

در آیه ۲۶ سوره بقره هم خداوند به این مسئله اشاره کرده است و فرمود که فاسقان یا منهای ذهنی متوجه منظور خدا از بیان مثل پشه و چیزهای کمتر از آن نمی‌شوند چون در ذهن هستند، اما آنها بایی که ایمان آورده‌اند به خاطر فضایشایی و یقینی که به خداوند دارند می‌دانند که هرچه از جانب خداوند می‌آید درست هست، پس آن می‌که از فضای گشوده شده می‌آید را دریافت می‌کنند و به سوی خدا هدایت می‌شوند و با خرد او عمل می‌کنند، اما فاسقان که از می‌این جهانی می‌چشند، گمراه شده و بد عمل می‌کنند.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحِي إِنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعْوَضَهُ فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهِذَا مَثَلًا يُضْلِلُ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ إِلَى الْفَاسِقِينَ»

خدا ابایی ندارد که به پشه و کمتر از آن مثل بزنند. آنان که ایمان آورده‌اند می‌دانند که آن مثل درست و از جانب پروردگار آنهاست. و اما کافران می‌گویند که خدا از این مثل چه می‌خواسته است؟ بسیاری را بدان گمراه می‌کند و بسیاری را هدایت. اما تنها فاسقان را گمراه می‌کند.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶

یک نکته بسیار آموزنده دیگر این است که بدانیم این لحظه، مبدأ فکر و عمل ماست نه گذشته و آینده؛ یعنی باید بدانیم در این لحظه در سرمان چه می گذرد. اگر فکرهای همانیده باشند، پس مربوط به گذشته و آینده هستند و اگر فکرهای بکر و خلاقانه باشند، یعنی از فضای گشوده شده برخاسته‌اند. هر چه در سر ما باشد هشیاری ما هم آنجا می‌رود، به عبارتی ما را به سمتی که نشان می‌دهند هدایت می‌کند. حال اگر این هشیاری از جنس جسم باشد ما را بسوی جسم‌ها می‌برد و اگر از نوع هشیاری حضور باشد بسوی خدا هدایت می‌کند. حتی در حضور بودن و از جنس حضور شدن اگر با کیفیت باشد سبب می‌شود که پلی بین جهان معنا و جهان مادی شویم. یعنی بین آنچه ذهن نشان می‌دهد که می‌تواند یک هدف مادی باشد و جهان معنا آشتبانی برقرار کرد.

چون از طریق این فضایشایی باکیفیت، خداوند مطرب زندگی ما را بیدار می‌کند و با خردی که به ما می‌دهد دسترسی به هدفمان برای ما میسر می‌شود. ولی این نکته بسیار مهم است که در لحظه ماندن و فضایشایی باکیفیت در اولویت ما باید باشد نه آن هدف مادی. در غیر اینصورت هدف مرکز ما می‌شود و بر حسب آن می‌بینیم و اگر به آن هدف هم بررسیم ممکن است مفید نباشد و دردزا هم بشود. بنابرین به نفع ماست که همیشه فضایشایی با کیفیت را زندگی کنیم.

پُرخُماران از دَمِ مُطرب چَرَند
مُطربانشان سوی میخانه بِرَند

در سَر آنچه هست، گوش آنجا رود
در سَر آر صَفراست، آن سودا شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۶۶۰ و ۶۶۲

چونکه کردند آشتی شادی و درد
مطربان را تُرکِ ما بیدار کرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴

با کمال احترام و تشکر مهردخت از چالوس



خانم زهره از آمل



غزل ۵۳۸ مولانا

گَرْ آتشِ دلْ بِرِزَنَد، بِرْ مُؤْمِنٍ وَ كَافِرْ زَنَد
صُورَتْ هَمَهْ پَرَانْ شَوَد، گَرْ مَرْغِ مَعْنَى پَرْ زَنَد

اگر بر وجود آدمی از آتشِ عشق الهی روشن شود آنوقت بر همه کس میزند هم بر مومن به ظاهر معنوی نما و هم بر کافر بی خرد اندیش. کسی که با دید هوشیاری نظر، ناظر بر احوالات درونی خویش میشود ناخودآگاه نقطه چین ها به حاشیه رانده و از زمان روانشناختی (گذشته و آینده) جمع و به بی زمانی اکنون ساکن میگردد. و زندگی چه خردمندانه نقش های بهم پیوسته من ذهنی را پران، یعنی به یکباره فرو میریزد. چنین مرغ معنی دان با ذهنی ساده شده دیگر اتفاق ها را خوب و بد نمیکند، بلکه همانگونه که هست میپذیرد و در فرم هوشیاری شروع به خلاقیت و رقصیدن میکند. چون میداند بافت هوشیاری من ذهنی ظاهر قصیه، بازی خداوند است و باطنش مغز هوشیاری و این باید جدی باشد. این مرغ معنی دان مقداری به سرمايه هوشیاری حضور زنده شده و تجربه هستی را تماما در این لحظه بینهایت ابدی با شادی بی سبب زندگی می گذراند تا هر دم پران تر شود.

عالَم همه ویران شود، جانْ غَرقهُ طوفان شود
آن گوهری کو آب شد، آن آب بر گوهر زند

عالَم ذهنیش ویران میشود زیرا به بطنِ هوشیاری توجه کرده و در این حالت در غرقه لطف ایزدی گم میگردد
یعنی باشناخت آنچه را که نیست به هست مطلق نزدیکتر و نسبت به هر همانیدگی بی تفاوت شده و تنها آن
یک نیروی زندگی را در هر چیز آگاهانه میبیند و دیگر در مقابل وسوسه های من ذهنی شخصی یا
چیزی... اگر رنجشی یا خشمی دیده خود را سریعا به عقب کشیده و بر علیه من ذهنی بلند نمیشود تا اینکه من
ذهنی در هوشیاری حضور با حقارتش فرو ریزد و طوفان شود. و این گوهر که قبلا ها از (همانیدگیها) سخن
میگفت؛ از او تنها آب زندگی جاری و بر گوهر میزند. [یعنی هوشیاری با کمک آب حیات ایزدی همانیدگیها را در
مرکز شستشو و به گوهری درخششده تر تبدیل میشود.]

پیدا شود سر نهان، ویران شود نقشی جهان
موجی برآید ناگهان، برگنبدِ اخضر زند

سر نهانش در درون پیدا و شک من ذهنی که نقش این جهانیست ویران میشود؛ زیرا مرغ معنی دان آموخته است که باید هر دم در برابر زندگی متواضع و نرم باشد تا موج رحمت های ایزدی به یکباره از دل و جانش لبریز شود.

گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی خود شود
جان خصم نیک و بد شود، هر لحظه یی خنجر زند

قلم صنع آفریدگار از بیخودی در کاغذ سفید عدم شده با خلاقیت شگفت انگیز و منحصر به فردی شروع به نوشتمن میکند. و اگر این جان هوشیاری به طور ناخواسته و یا خواسته در کشمکش من ذهنی نیک و بد افتاد... او بالا فاصله از خویشن داری خود مراقبت کرده و خنجر خدا (فضاگشایی) این لحظه را بدست میگیرد.

هر جان که اللهی شود، در خلوت شاهی شود
ماری بود ماهی شود، از خاک بر کوثر زند

براستی که هر جان هوشیاری با هوشیاری نظر ببیند او اللهی میشود در خلوت شاهی اقامت میگزیند و نسبت به جهان فرم بی تفاوت شده و من ذهنی را خرده میگیرد. چرا که این جان هوشیاری با شناخت از ماری (من ذهنی) رهیده و به ماهی حضور تبدیل و از خاک هم هویت شدگی ها دست کشیده و به فراوانی کوثر با نصیب گشته است.

از جا سوی بی جا شود، در لامکان پیدا شود
هر سو که افتاد بعد ازین، بر مشک و بر عنبر زند

در فقر درویشی گند، بر اختران پیشی گند
خاک درش خاقان بود، حلقه‌ی درش سنجیر زند

انسان به حضور رسیده همچون حضرت مولانا از مکان (ذهن) عبور کرده به لامکان...، یعنی هر دم با نوشیدن شراب غیبی از تمامی خواسته های من ذهنيش صرف نظر و تمام هم و غمش را تنها به یک غم واحد (عدم بین) مبدل کرد. حال دیگر این هوشیاری به حقیقت معنا زنده و به هر سو که افتاد تنها بوی عشق خدا را میدهد بر مشک و بر عنبر میزند یعنی عده ای با قرین شدن به او، بوی عشق را گرفتند و سرمست شدند.

بنده هم همچنان خاک دَر مولانای عزیز میشوم چون حقیقتاً بُوی عشق را شنیدم و فهمیدم که؛ تا نشوی خاک درش در نگشاید به رضا...

از آفتاب مشتعل، هر دم ندا آید به دل
تو شمع این سر را بِهِل، تا باز شمعت سَر زَند

از آفتاب مشتعل، هر دم به دل مولانای جان ندای عشق الهی میامد لحظه به لحظه زندگی در کاغذ سفید پیغامِ خردمندانه ای مینوشت. یعنی ما هم باید نسبت به من ذهنی بی ادعا شویم اگر پیام خوبی از طرف او آمد نباید به خود بگیریم بلکه خاموش بمانیم تا بار دیگر از طرف زندگی پیغام نو و تازه ای دریافت کنیم.

تو خدمت جانان کُنی، سَر را چرا پنهان کُنی؟
زر هر دمی خوش تَر شود، از زخم کان زرگَر زَند

ای هوشیاری آگاه باش که ما در خدمت جانانیم و باید سر خرد ایزدی را بالا بگیریم و پنهان نکنیم مبادا از ناز و عشوه من ذهنی بر اساس الگوهای شرطی شده ذهن فریفته و پز دهیم بلکه بی من و فروتن باشیم تا هر دم زرگَر به سر من ذهنی ما چکش زند و از آن طرف زر خوشتی پدید آورد.

دل بی خود از بادهی اَزَل، می گفت خوش خوش این غزل
گر می فرو گیرد دمَش، این دم ازین خوش تر زَنَد

مولانای جانان میفرمایند: دل من با وصل ماندن به عشق الهی، از بیخودی مطلق این غزل را خوش خوش گفته بود. ولی اگر دم زندگی از هوشیاری فرو بریزد، دمَش خاموش شود و حیله های من ذهنی از سراییدن این غزل سوء استفاده لازم را ببرد، من دیگر نمیتوانستم اینهمه غزل های گهر بار و زیبایی بگویم. اما نه.... او هرگز فریفته من ذهنیش نشده بود و هیچ نمیترسید؛ بلکه با هوشمندی تمام همینطور خاموش میماند تا در خاموشی این دم، غزلی زیباتر و گهری خوش تر از درونش پدید آید. پس من هم باید خاموش بمانم تا هر دم با گرفتن زیبایی و خرد او به زیبایی بیان شوم. والسلام.

با احترام، زهره از آمل



خانم سمانه از تهران



با سلام

وقتی انسان در مرکزش همانیدگی دارد، دائما در حال سطیزه است تا بدین وسیله همانیدگی‌ها را حفظ کند. یکی از خاصیت‌هایی که این حالت ایجاد می‌کند، دیدن دیگران به عنوان "دشمن" است یعنی من ذهنی همیشه این توهمند را دارد که دیگران توطئه کرده اند تا به وی ضرر بزنند. قانون قضا و کن فکان نیز اتفاقات ناگوار یا ریب‌المنون را می‌فرستد تا این انسان را متوجه دید اشتباه من ذهنی خودش کند.

در مقابل انسان‌هایی هستند که دائما در حال فضایشایی اند یا اینکه تماما به زندگی زنده شده اند ولی من‌های ذهنی قصد دارند با آنها نیز به سطیزه برخیزند. اما انسان‌های زنده و بیدار آنها را به عنوان دشمن نمی‌بینند بلکه با فضای گشوده شده دعا می‌کنند که خداوند راه رهایی از ذهن را به آنان نشان دهد.

ز آتش این ظالمانت دل کباب
از تو جمله اهدِ قومی بُد خطاب

–مثنوی معنوی دفتر دوم بیت ۱۸۷۱

پس قضای الهی همیشه همراه با ریب المNON نیست، بلکه قضا برای کسیکه من ذهنی دارد یک جور کار می کند و برای انسان فضاگشا هم یک جور دیگر و این دو اتفاق با هم متفاوت است. در ارتباط با این موضوع، مولانا به دو داستان حضرت نوح و حضرت یوسف اشاره می کند: حضرت نوح وقتی ستیزه‌ی قومش را نسبت به پیغامی که از طرف زندگی برای آنان آمده بود، می دید، این هشدار را می داد که شما با من ستیزه نمی کنید چون من به زندگی زنده شده ام و دم من دم خداست. شما با انکارِ فضای گشوده شده، دارید پوسته‌ی من ذهنی تان را محکم می کنید و تیشه به ریشه خودتان می زنید.

چون بِمُرْدِمِ از حواسِ بِوَالبَشَرِ
حق، مرا شد سمع و اِدراک و بَصَرِ

چون که مِنِ من نیستم، این دَم، ز هُوست
پیشِ این دم، هر که دَم زد، کافر اوست

–مثنوی معنوی دفتر اول ابیات ۳۱۲۵ و ۳۱۲۶

از طرفی انسان کامل، شیر خداست و از او مدد می‌گیرد پس باید حرمت او را نگه داشت چراکه او همچون آتش است و این عالم چون خرمن. مولانا میگوید چون من های ذهنی حق نوح را ادا نکردند، قهر الهی شامل حال همه ای من های ذهنی شده است و هیچ انسانی با اقامت در ذهن، خیر ندیده است. و یا از یک زاویه‌ی دیگر میتوانیم بگوییم هر انسانی که به مرکز عدمش متصل شود، قادر است که به خرمنِ منِ ذهنی اش آتش بزند و اثری از آن باقی نگذارد.

گر نبودی نوح، شیر سرمه‌ی *
پس جهانی را چرا برهم زدی؟

صد هزاران شیر بود او در تنی
او چو آتش بود و عالم، خرمنی

چون که خرمن، پاس عُشر او نداشت
او چنین شعله بر آن خرمن گماشت

شیر سرمه‌ی: شیر حق، شیر خدا

–مثنوی معنوی دفتر اول ابیات ۳۱۲۹ تا ۳۱۳۱

در ادامه به داستان حضرت یوسف اشاره می‌کند که روزی یک دوست قدیمی به دیدار یوسف می‌آید و آن دوست جور و حسادت برادرانش را یادآوری می‌کند. یوسف در جواب می‌گوید: آن حسادت مانند زنجیری بود و ما نیز مانند شیر.

آمد از آفاق، یار مهربان
یوسف صدیق را شد میهمان

یاد دادش جورِ اخوان و حسد
گفت آن زنجیر بود و ما اسد

– مثنوی معنوی دفتر اول ابیات ۳۱۵۷ و ۳۱۵۹
هیچ وقت زنجیر برای شیر ننگ آور نیست چون اگر گردن شیر با زنجیر هم بسته شود، باز هم نسبت به همه‌ی زنجیر سازان برتر است چون ماهیت شیرانه اش تغییر نمی‌کند. یوسف می‌گوید: آن اتفاق به خواست زندگی و قضای الهی افتاده است و ما نیز بدان راضی هستیم و شکایتی نداریم.

عار نبود شیر را از سلسله
نیست ما را از قضای حق گله

شیر را بر گردن از زنجیر بود
بر همه زنجیرسازان، میر بود

– مثنوی معنوی دفتر اول ابیات ۳۱۶۰ و ۳۱۶۱

آن دوست بار دیگر می پرسد: با زندان و چاه چه کار کردی و آنجا احوالت چگونه بود؟ یوسف می گوید مانند ماهی که چند روز پنهان و خمیده می شود، من نیز مدتی در نقصان به سر می بردم. اما سرانجام محقق به پایان می رسد و ماه به صورت قرص کامل، در آسمان می درخشد.

گفت: چون بودی ز زندان و ز چاه؟
گفت: همچون در محقق و کاست، ماه

در محقق ار ماه نو گردد دوتا
نی در آخر بدر گردد بر سما؟

–مثنوی معنوی دفتر اول ابیات ۳۱۶۲ و ۳۱۶۳
پس بنابراین هیچ پدیده ای در این جهان بدون تجربه‌ی نقصان به کمال نمی رسد. انسان هم از این قاعده مستثنی نیست. نقص‌ها باعث می شود که استعدادهای بالقوه‌ای، صورت فعلیت به خود بگیرد و تا زمانیکه چالش‌ها پیش نیاید و انسان به مدد قدرت عدم در مرکزش بر آنها غلبه نکند، متوجه نمی شود که چقدر قوی و توانمند است.

ستیزه‌ی من های ذهنی با انسانی که فضایشایی می‌کند نیز مثالی از این دست هست که می‌تواند به فرصتی برای رشدِ روحی و پناه بردن به مرکزِ عدم تبدیل شود.

در حقیقت هر عدو دارویِ توت
کیمیا و نافع و دلجویِ نست

که ازو اندر گریزی در خلا
استعانت جویی از لطفِ خدا

–مثنوی معنوی دفتر چهارم ابیات ۹۴ و ۹۵

با سپاس فراوان سمانه از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان پانصد و هشتاد و هشتم



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com